



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۸

نامه رسید زان جهان بهرِ مراجعت برم
عزم رجوع می‌کنم، رخت به چرخ می‌برم

گفت که: اِرْجَعِی * شنو، باز به شهرِ خویش رو
گفتم: تا بیامدم، دلشده^(۱) و مسافرم

آن چمن و شکرستان، هیچ نرفت از دلم
من به درونه^(۲) واصلم، من به حظیره^(۳) حاضرم

چون به سَبَاعِ^(۴) طیرِ^(۵) تو اوجِ هوا مخوف شد
بسته شد دست راهِ من، زانکه به تن کبوترم

گفت: ازین تو غم مخور، ایمن و شادمان بپر
زانکه رفیقِ امن شد جانِ کبوترِ حَرَمِ

هرکه براتِ^(۶) حفظِ ما دارد در زه^(۷) قبا
در بر و بحر اگر رود، باشد راد^(۸) و محترم

نوح** میانِ دشمنان، بود هزار سال خوش
عصمتِ ماشِ بُد به کف، غالب بود لاجرم

چند هزار همچو او بندهٔ خاصِ پاک خو
هر دم می‌رسیدشان بار^(۹) و خَفیر^(۱۰) از درم

گفت کلیم: ز آب من غم نخورم که من دُرَم
گفت خلیل: ز آتشش غم نخورم که من زَرَم

گفت مسیح: مرده را زنده کنم به نام او
اکمه^(۱۱) را بصرِ دهم، جانبِ طبِّ به ننگرم***

گفت محمدِ مهین^(۱۲): من به اشارتِ مُعین^(۱۳)
بر قمرِ فلکِ زَنَمِ کز قمران من اقمرم^(۱۴)

صورت را برون کنم، پیشِ شهنشهی رَوَم
کز تف^(۱۵) او منورم، وز کفِ او مصورم^(۱۶)

چون بروم برادرا، هیچ مگو که نیست شد
در صفِ روحِ حاضرَم، گر بر تو مُسْتَرَم^(۱۷)

نام خوشم درین جهان، باشد چون صبا وزان
بویِ خوشش عَبْرِفشان^(۱۸)، زانکه به جانِ مُعنبرم^(۱۹)

ساکن گلشن و چمن پیش خوشانِ همچو من
وارهم از چه و رَسَن (۲۰) زانکه برون چنبرم (۲۱)

* قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۸ و ۲۷

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (۲۷)

ای روح آرامش یافته،

ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً (۲۸)

به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود
است، باز گرد.

** قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۱۴

« وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا... »

« ما نوح را بر مردمش به پیامبری فرستادیم. او هزار سال و پنجاه سال
کم در میان آنان بزیست... »

*** قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۴۹

«... وَأَبْرِيُّ الْأُكْمَةِ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ يَا ذَا اللَّهِ...»

«... و کور مادر زاد و مبتلای به پیسی را به امر خدا شفا دهم، و مردگان را به امر خدا زنده کنم...»

مثنوی، مولوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۱۴

لایه کردن موش، مَرِ چَغَز را که بهانه میندیش و در نسیه مینداز انجاح این حاجت(۲۲) مرا که فی التَّأخِيرِ آفَاتُ(۲۳) و الصُّوفَىٰ ابْنُ الْوَقْتِ(۲۴) و ابن دست از دامن پدر باز ندارد، و ابِ مُشْفِقِ(۲۵) صوفی که وقت است، او را به نگرش به فردا محتاج نکرداند، چندانش مُسْتَعْرِقِ دارد در گلزارِ سَرِيعُ الْحِسَابِ(۲۶-۲۷) خویش نه چون عوام، مُنْتَظِرِ مُسْتَقْبَلِ نباشد، نَهْرِي باشد نه دَهْرِي(۲۸)، که لا صَبَاحَ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَا مَسَاءَ(۲۹) ماضی و مُسْتَقْبَلِ و اَزَلِ و اَبَدِ آنجا نباشد(۳۰). اَدَمُ سَابِقِ و دَجَالِ مُسْبِقِ نباشد(۳۱) که این رُسوم در خِطَّةِ عَقْلِ جُرْوِي است(۳۲) و رُوحِ حَيَوَانِي. در عَالَمِ لَا مَكَانِ و لَا زَمَانِ(۳۳) این رُسوم نباشد. پَسِ او ابْنِ وَقْتِي است که لَا يَفْهَمُ مِنْهُ إِلَّا نَفْسِي تَفْرِقَةَ الْأَزْمِنَةِ(۳۴) چنانکه از اللَّهِ وَاَحَدٌ فَهَمُ شُود نَفْسِي دویی، نی حقیقتِ واحِدِي(۳۵).

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فَعَلِ تَوَسْتِ اَيْنِ غُصَه‌هَي دَمِ بَه دَمِ
اَيْنِ بُوَدِ مَعْنَى قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا اَنْتَ لَاقِي

خشك شد قلم به آنچه سزاوار بودی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

زرهیی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۱

ور ز مثقالی شوی افزون تو خام
از تو سازد شه یکی زرینه جام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵

چون بکاری جو، نروید غیر جو
قرض تو کردی، ز که خواهی گرو؟

جرم خود را بر کسی دیگر منه
هوش و گوش خود بدین پاداش ده

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق کن آشتی

رنج را باشد سبب بد کردنی
بد ز فعلِ خود شناس از بخت نی

آن نظر در بخت، چشمِ اَحْوَل (۳۶) کند
گلب (۳۷) را گهدانی (۳۸) و کاهِل (۳۹) کند

متهم کن نفس خود را ای فتی
متهم کم کن جزای عدل را

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَّةٍ*

مردانه توبه کن و به هدایت در آی، زیرا هر کس عملی را به اندازه ذره ای انجام دهد جزای آن را می بیند.

در فُسُونِ (۴۰) نفس کم شو غِرّه‌ای (۴۱)
که آفتابِ حق نپوشد ذرّه‌ای**

هست این ذرّاتِ جسمی ای مفید
پیش این خورشیدِ جسمانی پدید

هست ذرّاتِ خَوَاطِرِ (۴۲) و افْتِکَارِ (۴۳)
پیش خورشیدِ حقایق آشکار

* قرآن کریم، سوره زلزال(۹۹)، آیه ۸، ۷

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (۷)

« پس هر کس به اندازه ذره ای نیکی کند پاداش آن بیند.»

وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۸)

« هر کس به اندازه ذره ای بدی کند جزای آن بیند.»

** قرآن کریم، سوره کهف(۱۸)، آیه ۴۹

« وَوَضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا.»

« دفتر اعمال گشوده شود. مجرمان را بینی که از آنچه در آن آمده است بیمناکند و می‌گویند: وای بر ما، این چه دفتری است که هیچ گناه کوچک و بزرگی را حساب نشده رها نکرده است. آنگاه اعمال خود را در مقابل خود بیابند و پروردگار تو، به کسی ستم نمی‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

آنکه او موقوفِ حال است، آدمی ست
گه به حال افزون و، گاهی در کمی ست

صوفی، ابنُ الوقت باشد در مثال
لیک صافی، فارغ است از وقت و حال

حال ها موقوفِ عزم و رایِ او
زنده از نَفْخِ مسیحِ آسایِ او

عاشقِ حالی، نه عاشق بر منی
بر امیدِ حال بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبود خلیل، آفل بود

وآنکه آفل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لا اُحِبُّ الْأَفْلِينَ

قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۵،۷۶

وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (۷۵)

« بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دادیم تا از اهل
یقین گردد. »

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ
(۷۶)

« چون شب او را فرو گرفت، ستاره ای دید. گفت: این است پروردگار من.
چون فروشد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

هست صوفی صفا جو ابنِ وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت

هست صافی، غرقِ نورِ ذوالجلال
ابنِ کس نی، فارغ از اوقات و حال

غرقه نوری که او لم یولدست*
لم یلد لم یولد آن ایزدست

آن « صافی»، غرق نوری است که آن نور از کسی زاده نشده است. نژادن و زاده نشدن، سزاوار حق تعالی است.

رُو چنن عشقی بجو، گر زنده‌یی
ورنه وقتِ مختلف را بنده‌یی

* قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳ و ۴

لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ (۳)

نه زاده است و نه زاده شده،

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ (۴)

و نه هیچ کس و هیچ چیز همتا و همانند اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳

صوفی ابْنُ الْوَقْتِ باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق (۴۴)

تو مگر خود، مردِ صوفی نیستی
هست را از نسیه خیزد نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۵۸

عقلِ جُزوی، آفتش وَهْم است و ظن
زانکه در ظلمات شد او را وطن

بر زمین گر نیم گز^(۴۵) راهی بُود
آدمی بی وهم ایمن می‌رود

بر سرِ دیوارِ عالی گر روی
گر دو گز عرضش بُود، کژ می‌شوی

بلکه می‌افتی ز لرزهٔ دل به وهم
ترسِ وهمی را نکو بنگر، بفهم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۱

آن یکی پَران شده در لامکان
وین یکی در کاهدان، همچون سگان

با زبانِ معنوی، کُل با جُعَل
این همی گوید که ای گنده بَعَل

گر گریزانی ز گُشن بی گُمان
هست آن نفرت کمالِ گُستان

غیرتِ من بر سرِ تو دُورباش (۴۶)
میزند کایِ خَس، از اینجا دُور باش

ور بیامیزی تو با من ای دنی
این گمان آید که از کانِ منی

بلبلان را جای می‌زیبد چمن
مَر جُعل را در چمین (۴۷) خوشتر وطن

حق مرا چون از پلیدی پاک داشت
چون سزد بر من پلیدی را گماشت؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

هست هُشیاری، ز یادِ ما مَضی
ماضی و مستقبلت، پردهٔ خدا

آتش اندر زن به هر دو، تا به گی
پُر گِرِه باشی ازین هر دو چو نی؟

تا گِره با نَیْ بُود، همراز نیست
همنشین آن لب و آواز نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۱۴

صوفیی را گفت خواجهٔ سیمپاش
ای قدم های تو را جانم فراش

یک دِرَم خواهی تو امروز، ای شَهَم
یا که فردا چاشتگاهی سه دِرَم؟

گفت: دی نیم دِرَم، راضی‌ترم
زانکه امروز این و فردا صد دِرَم

سیلی نقد از عطاءِ نسیه به
نک قفا^(۴۸) پیشت کشیدم، نقد ده

خاصه آن سیلی که از دست تو است
که قفا و سیلی اش مست تو است

هین بیا ای جانِ جان و صد جهان
خوش غنیمت دار نقدِ این زمان

در مَدُودِ آن رویِ مَه از شَبِروان
سر مَكْشِ زینِ جُوی، ای آبِ روان

تا لبِ جُو خندد از آبِ مَعین^(۴۹)
لب لبِ جُو سر برآرد یاسمین

چون ببینی بر لبِ جو سبزه مست
پس بدان از دور کآنجا آب هست

گفت: سیماهم وَجُوهُ کردگار*
که بُودِ غَمَّازِ^(۵۰) باران، سبزهزار

گر بیارد شب، نبیند هیچ کس
که بود در خواب هر نَفْس و نَفَس

تازگیُّ هر گلستانِ جمیل
هست بر بارانِ پنهانی، دلیل

ای اَخی من خاکی ام تو آبیی
لیک شاهِ رحمت و وهَّابیی^(۵۱)

* قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه (۴۱)

« يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ... »

« کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند... »

* قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه (۲۹)

«...سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...»

«...نشانه آنان در چهره شان از اثر سجود پیداست...»

- (۱) دلشده: دل از دست رفته، بی قرار
- (۲) درونه: دل، درون
- (۳) حَظِيرَةٌ: هر جای مقدس، بهشت، محوطه، چهاردیواری
- (۴) سَبَاعٌ: جمع سَبْعٌ به معنی درندگان
- (۵) طير: پرنده
- (۶) برات: سند و فرمان
- (۷) زه: کناره جامه
- (۸) راد: جوانمرد، آزاده، بخشنده، دانا و خردمند
- (۹) بار: اجازه حضور دادن
- (۱۰) حَفِيرٌ: نگهبان، حامی
- (۱۱) اَكْمَةٌ: نایب‌نای مادرزاد
- (۱۲) مِهِينٌ: بزرگ، بزرگترین
- (۱۳) مُعِينٌ: یاری دهنده، از اسامی خدا
- (۱۴) اَقْمَرٌ: صفت تفضیلی از قمر، ماه تر، روشن تر. اشاره است به شِقُّ الْقَمَرِ معجزه رسول اکرم.
- (۱۵) تَفٌّ: روشنی، پرتو، گرما
- (۱۶) مَصَوِّرٌ: دارای تصویر، دارای شکل و صورت

- (۱۷) مُسْتَرٌّ: پنهان، مخفی
- (۱۸) عَبْرٌ: عبیر، نوعی ماده خوشبو که از مُشک، کافور، و مانند آن تهیه می‌شد.
- (۱۹) مُعَنْبِرٌ: چیزی که به عنبر و بوی خوش آغشته شده، معطر
- (۲۰) رَسَنٌ: ریسمان، طناب
- (۲۱) چَنْبِرٌ: اطاق، حلقه، هر چیز دایره مانند
- (۲۲) اِنْجَاحِ حَاجَتٍ: برآوردن حاجت
- (۲۳) فِي التَّأخِيرِ آفَاتٌ: تاخیر و کندی و واپس انداختن کارها، آفت خیز است.
- (۲۴) الصُّوفِيُّ اِبْنُ الوَقْتِ: صوفی، درویش و یا انسان زنده به حضور، از لحاظ فضای درون و صورت بیرونی فرزند این لحظه است. او فضاگشاست و مقاومتی در مقابل اتفاق این لحظه ندارد.
- (۲۵) اَبِ مُشْفُوقٍ: تعبیر دیگری از این لحظه ابدی و بی نهایت خداست
- (۲۶) سَرِيْعُ الْحِسَابِ: آنکه سریعاً به حسابها رسیدگی می‌کند. از نامهای قرآنی خداست، که ۸ بار در آیات مختلف قرآن ذکر شده است.
- (۲۷) كُزَّارِ سَرِيْعِ الْحِسَابِ: یعنی شادی و آرامشی که به محض تسلیم و فضاگشایی به ما دست می‌دهد.
- (۲۸) نَهْرِيْ يَاشُدْ نَهْ دَهْرِيْ: کسی که در زمان، گذشته و آینده، نیست و خود را در جویبار برکت و تجلیات زندگی یا الهی می‌بیند. پس نه‌ری کسی است که در این لحظه زندگی می‌کند و نه‌ری در زمان و ذهن.
- (۲۹) لَا صَبَاحَ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَا مَسَاءً: صبح و شام و محدودیت زمان پیشگاه حق نیست.
- (۳۰) مَاضِي وَ مُسْتَقْبَلٌ وَ اَزَلٌ وَ اَبَدٌ اَنجَا نَبَاشُدْ: در مرتبه حضور زمانرا راهی نیست و حتی وصف خدا به ازل و ابد، یک توصیف ذهنی و از تنگی قافیه است.
- (۳۱) سَابِقٌ وَ دَجَالٌ مُسَبِّوقٌ نَبَاشُدْ: زندگی این لحظه اش ادامه زندگی من ذهنی نباشد. به جای ادامه داستان زندگی خود که ساخته شده از فکر است به این لحظه وصف ناپذیر زنده باشد.
- (۳۲) اَيْنَ رُسُومٍ دَرِ حِطَّةٍ عَقْلِ جُزْوِيٍّ اَسْتُ: این مفاهیم در محدوده ساخت و درک عقل جزوی یا عقل من ذهنی است.
- (۳۳) عَالَمٌ لَامَكَانٌ وَ لَازِمَانٌ: عالم غیب و پیشگاه پروردگار است یابه تعبیری دیگر زنده شدن انسان به بی نهایت و آگاهی دایمی از ابدیت اوست. (جاودانگی آگاهانه انسان)
- (۳۴) پَسْ اَوْ اِبْنِ وَقْتِي اَسْتُ كَهْ لَا يُفْهَمُ مِنْهُ اِلَّا نَفْيُ تَفْرِقَةِ الْاَزْمَنِ: پس او فرزند این لحظه است که ما فقط این خاصیت نفی زمان یعنی گذشته و آینده را از او با ذهنمان می‌فهمیم و گرنه کیفیت بی‌زمانی و بی‌مکانی او با ذهن و بوسیله فکرها قابل دریافت نیست، بلکه درک آن پس از تبدیل هشیاری امکان پذیر است.
- (۳۵) حَقِيْقَتِ وَاحِدٍ: قبل از تبدیل هشیاری یک مفهوم یعنی یک فکر و بعد از تبدیل عیناً خود زندگی است.
- (۳۶) اَحْوَلٌ: لوچ، دویین
- (۳۷) كَلْبٌ: سگ
- (۳۸) كَهْدَانِي: اهل آخور ستور، پست و حقیر
- (۳۹) كَاهِلٌ: سست، تنبل
- (۴۰) فُسُوْنٌ: فریب
- (۴۱) غَرَّةٌ: مغرور شدن، فریفته شدن، مغرور به چیزی، فریفته
- (۴۲) حَوَاطِرٌ: جمع خاطر، اندیشه‌ها
- (۴۳) اِفْتِكَارٌ: اندیشیدن
- (۴۴) طَرِيْقٌ: راه سلوک، طریقت

- (۴۵) گَز: ذِراع، واحد طول که مقدار آن از مِرْفَقِ دست تا سرانگشتان است
- (۴۶) دُورباش: نیزه دو شاخه داری چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می برده اند تا مردم بدانند که پادشاه می آید و خود را به کنار کشند.
- (۴۷) چَمین: بول، سرگین، شاش
- (۴۸) قَفَا: پشت گردن، پسِ سَر
- (۴۹) مَعین: آب جاری و زلال
- (۵۰) غَمَّاز: بسیار سخن چین، در اینجا به معنی آشکارکننده.
- (۵۱) وهَّاب: بسیار بخشنده